

بھانڈا

اسرار کاخ  
مارمولگ زدہ

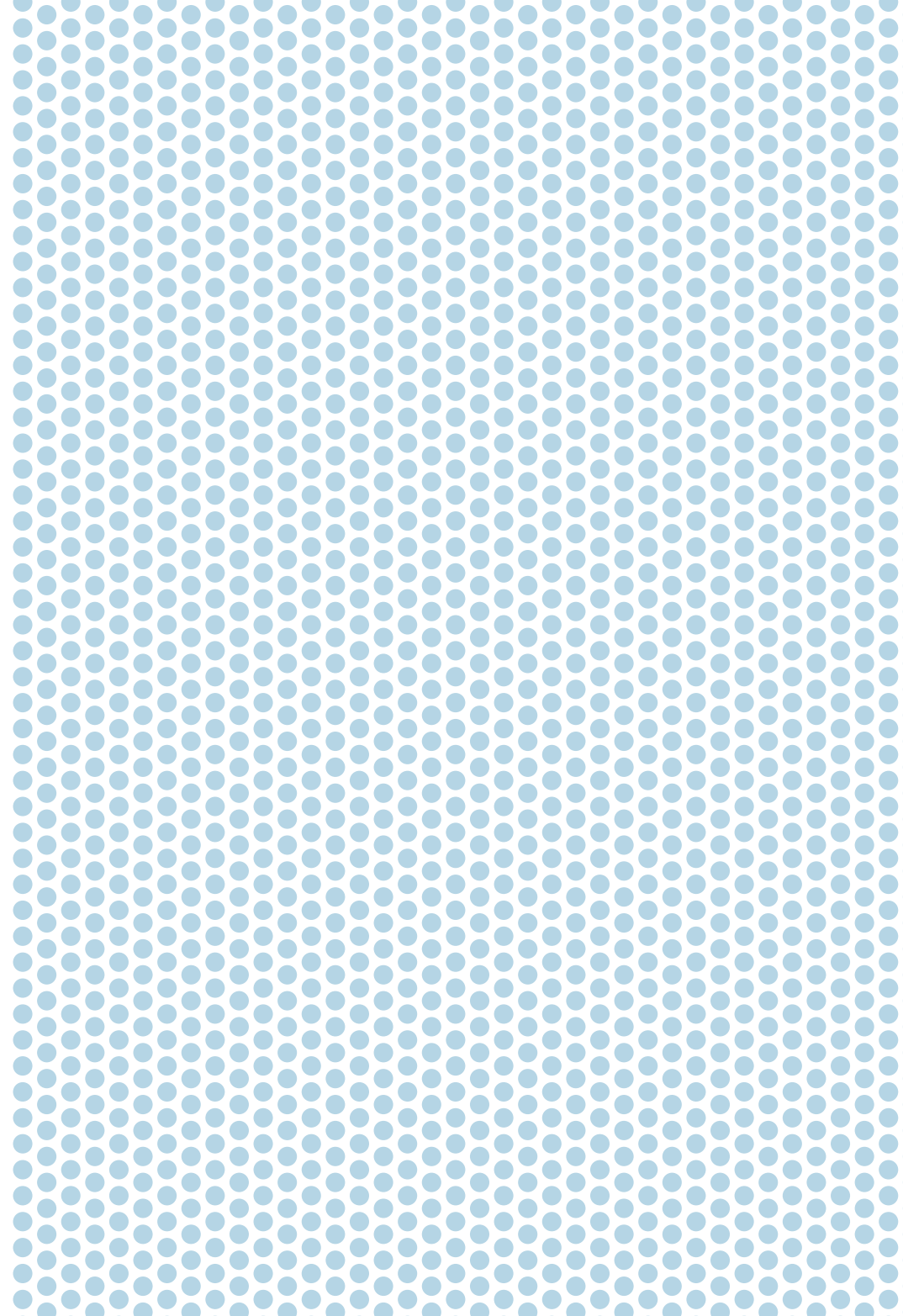
ہویا  
Hoopa

# اسرار کاخ مارمولگ زدہ

نویسنده: کاتالینا گُنسالس بیلار

تصویرگر: توماس ایخو

مترجم: سعید متین





سرشناسه: ویلار، کاتالینا گونسالس، ۱۹۷۶ - م.  
 Vilar, Catalina González  
 عنوان و نام پدیدآور: اسرار کاخ مارمولک زده / نویسنده  
 کاتالینا گونسالس ویلار؛ تصویرگر توماس ایخو؛  
 مترجم سعید متین؛ ویراستار آزاده رادکیان پور.  
 مشخصات نشر: تهران: هوپا، ۱۳۹۷.  
 مشخصات ظاهری: ۱۹۵ ص: مصور (رنگی).  
 شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۰۰۱-۷  
 وضعیت فهرست نویسی: فیپا  
 یادداشت: عنوان اصلی: El secreto del huevo azul.  
 یادداشت: گروه سنی: ج.

موضوع: داستان های کودکان اسپانیایی  
 موضوع: Children's stories, Spanish  
 شناسه افزوده: ایخو، توماس، تصویرگر  
 Hijo, Tomás  
 شناسه افزوده: متین، سعید، ۱۳۶۵ - مترجم  
 رده بندی دیویی: ۱۳۹۷ الف ۹۲۷ و ۸۲۳/۹۲  
 شماره کتابشناسی ملی: ۵۲۱۷۸۸

## اسرار کاخ مارمولک زده

نویسنده: کاتالینا گونسالس ویلار

تصویرگر: توماس ایخو

مترجم: سعید متین

ویراستار: آزاده رادکیان پور

مدیر هنری: فرشاد رستمی

طراح گرافیک: بهار یزدان سپاس

ناظر چاپ: سینا برازوان

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: واژه پرداز اندیشه

چاپ اول: ۱۳۹۷

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

قیمت: ۳۰۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۰۰۱-۷



آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی

سندوق پستی: ۱۳۳۱۵۳۷۶۵ تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰ info@hoopa.ir www.hoopa.ir

همه ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.

هرگونه استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش هایی از آن، مجاز است.



El secreto del huevo azul  
 Text copyright © Catalina González Vilar, 2012  
 Illustration copyright © Tomás Hijo, 2012  
 Copyright © Ediciones SM, 2015

نشر هوپا با همکاری آژانس ادبی کیا در چهارچوب قانون بین المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright) امتیاز انتشار ترجمه ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از ناشر آن (SM) خریداری کرده است.

### رعایت «کپی رایت» یعنی چه؟

یعنی «نشر هوپا» از نویسنده ی کتاب، کاتالینا گونسالس ویلار، و ناشر خارجی آن، SM، برای چاپ این کتاب به زبان فارسی در ایران و همه جای دنیا اجازه گرفته و بابت انتشارش، سهم نویسنده، یعنی صاحب واقعی کتاب را پرداخت کرده است. اگر هر ناشری غیر از هوپا، این کتاب را به زبان فارسی در ایران یا هر جای دنیا چاپ کند، بدون اجازه و رضایت کاتالینا گونسالس ویلار این کار را کرده است.

تقدیم به پدر و مادرم  
ک.گ



## آماده‌سازی



جشن تولد شاه‌بانو بود و ساکنان قلعه‌ی یتسار با جنب‌وجوش بسیار به پیشواز آن روز می‌رفتند. پنجره‌ها سرتاسر باز بود و ده‌ها دختر از آن‌ها به بیرون خم شده بودند و ملافه‌ها و فرش‌ها و پرده‌ها را می‌تکاندند. خدمتکاران باغ را بیل می‌زدند و برای گلدان‌ها گل می‌چیدند و درشکه‌ها را

به دقت تمیز می‌کردند. بوی گاه از باربندها بلند شده بود. همه چیز می‌بایست برای جشن بزرگ آماده می‌شد، چون شاه و شاه‌بانو به مناسبت آن روز، دوک‌ها و مارکی‌ها و بارون‌های سراسر کشور را دعوت کرده بودند تا چند روز را با آن‌ها بگذرانند.

همان شب، ضیافت خوشامدگویی پُرشکوهی برگزار می‌شد و فردای آن روز، صبح خیلی زود، شاه و شاه‌بانو به همراه فرزندان جوانشان و مهمانانشان به سمت کوهستان‌های شمال می‌رفتند. هدف آن گردش، شکار یک زوج ببر سفید بود که می‌گفتند توی جنگل‌های شمال زندگی می‌کنند. شاه آرزو داشت آن دو جانور اسرارآمیز را به عنوان هدیه‌ی تولد، به شاه‌بانو تقدیم کند.

فقط یک نفر در تمام قلعه بود که در شادی آماده‌سازی جشن شریک نمی‌شد. صحبت از تماهش است که بین شش شاهزاده از همه کوچک‌تر بود. از شب قبل که فهمیده بود نمی‌تواند به آن گشت‌وگذار برود، حال و حوصله‌ی همیشگی‌اش را از دست داده بود.

تماهش چند هفته بود که نه درست غذا می‌خورد و نه درست می‌خوابید و بی‌صبرانه به ماجراهایی فکر می‌کرد که قرار بود توی جنگل‌های شمال برای او و خواهر و برادرانش پیش بیاید. توی خیالش، خودش را سوار اسب کنار پدرش

می‌دید که بیرها را دنبال می‌کند و دل‌وجرئتش را به رخ همه می‌کشد، ولی آن شب فهمیده بود که حتی فرصت لذت‌بردن از درشکه‌سواری را هم ندارد.

مادرش به او گفته بود: «زیادی خطرناک است.»

پدرش هم با اینکه دیده بود چقدر توی ذوق تماهش خورده، پافشاری کرده بود: «بله. دنبال ببر رفتن اصلاً شوخی بردار نیست. باید این را بدانی.»

ولی تنها چیزی که تماهش می‌دانست، این بود که وقتی خواهر و برادرانش سرگرم کوهنوردی‌اند، او توی قلعه‌ی حوصله‌سربرشان زیر نظر دایه‌های حوصله‌سربرش خواهد بود و حوصله‌اش تا حد مرگ سر خواهد رفت.

آن روز صبح وقتی همه خودشان را برای جشن آماده می‌کردند، شاه‌پور کوچک، با ناامیدی توی باغ قدم می‌زد تا اینکه به قفس بزرگی رسید که پدرش دستور داده بود در دنج‌ترین و پُرشاخ‌وبرگ‌ترین جای باغ بسازند. میله‌های آهنی ضخیم و تیره‌ای داشت که محکم توی زمین فرورفته بود. قفس را جوری ساخته بودند که ببر سفید هیچ کم‌وکسری‌ای نداشته باشد: آب خنک، غار کوچکی برای پناه‌گرفتن و فضای کافی برای یکی‌دو تا جست‌وخیز.

بعد از ساخت قفس، شاه با غرور گفته بود: «هیچ‌کجا به اندازه‌ی اینجا کیفیت کوک نخواهد بود.»



اینجا بودی؟ باید تصورش را می‌کردم! خیلی وقت است دارم دنبالت می‌گردم.»

مهوت آستین‌های ردای سیاهش را تازده بود و با گام‌های بلند از سربالایی به طرف شاه‌پور می‌آمد. شاه‌پور با نگرانی از خودش پرسید: «چرا دنبال من می‌گشته؟» تماشش از وقتی کوچک بود، به محض اینکه مهوت نزدیک می‌شد، سعی می‌کرد فلنگ را ببندد. می‌ترسید در حضور او خشکش بزند و نداند چه بگوید. سخت است حرف زدن جلوی کسی که اگر از حرف‌هایت خوشش نیاید، تبدیلت می‌کند به قورباغه.

باین حال آن روز صبح به نظر نمی‌رسید مهوت دلش بخواهد هیچ‌کس را نه به قورباغه و نه به چیز دیگری تبدیل کند.



درباره‌ی ببرهای سفید اطلاعات زیادی در دست نبود، طوری که تماشش هیچ‌کس را نمی‌شناخت که حتی یکی از آن‌ها را دیده باشد. همیشه کسی بود که می‌گفت از کسی شنیده که کس دیگری برایش گفته که ببر سفید دیده است. بنابراین می‌توانید تصور کنید که وقتی فهمید قرار است فرصت شکار ببر سفید را از دست بدهد، چقدر دل‌سرد شد. آن شکار احتمالاً تنها فرصتش برای تعقیب کردن این جانوران ترسناک بود.

نیم ساعتی می‌شد که آنجا روبه‌روی قفس نشسته بود که ناگهان صدایی رشته‌ی افکار ناراحت‌کننده‌اش را پاره کرد. برگشت و دید مهوت، جادوگر قلعه، دارد می‌آید.

جادوگر پیر با اشتیاق از دور به پسرک سلام کرد و گفت: «آه،

تا آن لحظه به ذهنش نرسیده بود از این زاویه به آن موضوع نگاه کند. بیشتر به این فکر می‌کرد که برای آن‌ها، داشتن ببر توی قلعه چقدر هیجان‌انگیز است، اما به این فکر نکرده بود که برای ببر هم هیجان‌انگیز هست یا نه.

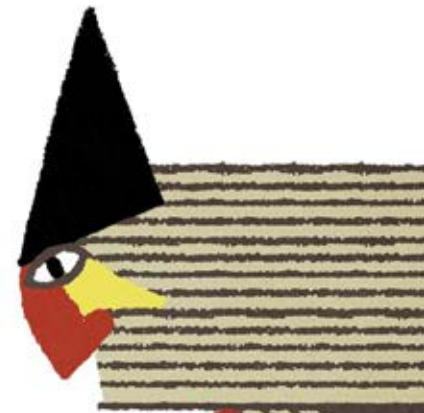
مهوت ادامه داد: «نه. معلوم است که نه. مخصوصاً ببرهای سفید. آن‌ها ترجیح می‌دهند توی کوهستان، زیر سایه‌ی درخت‌های جنگل و همراه ببرهای دیگر زندگی کنند. به خاطر همین نمی‌گذارند کسی بگیردشان. هیچ‌رقمه!» شاه‌پور به فکر فرورفت و گفت: «پس... چندان مهم نیست که نروم شکار.»

جادوگر به او نگاه کرد و چشمانش درخشید: «پس چی که مهم نیست! اینجا که بمانی، خیلی بیشتر درباره‌ی ببرها چیز یاد می‌گیری. تا حالا برایت تعریف کرده‌ام که مدتی مهمان خودِ امپراتور ببرهای سفید بوده‌ام؟»

دهان تماهش از تعجب باز ماند. جادوگر زد زیر خنده: «انگار برایت تعریف نکرده بودم، ولی آره. ببرهای سفید ممکن است خیلی مهمان‌نواز باشند.»

وقتی چهره‌ی ناباور تماهش را دید، ادامه داد: «وقتی بقیه سرگرم شکارند، می‌توانی یک چیزهایی درباره‌ی ببرها یاد بگیری. دوست داری؟»

شاه‌پور که هنوز نتوانسته بود دهانش را ببندد، سرش را



با چالاکی خاصی که به نسبت سنش غافل‌گیرکننده بود، خودش را به شاه‌پور رساند و کنارش روی تنه‌ی افتاده‌ی درختی نشست که شاه‌پور رویش کز کرده بود. به نظر می‌رسید جادوگر حسابی سردماغ است. توی قفس را نگاه کرد و گفت: «هوممم... پس آن دو تا ببر اینجا به قدر کافی راحت‌اند.»

ولی بعد لبخندی زد و ادامه داد: «البته خیال نکنم بتوانند هیچ‌کدامشان را بگیرند.»

تماهش با کنج‌کاوی پرسید: «واقعاً؟» جادوگر ابروهایش را بالا انداخت و جواب داد: «خب هرچقدر هم که قفس قشنگ و راحتی باشد، هیچ‌کس دوست ندارد توی زندان زندگی کند. این طور فکر نمی‌کنی؟»

شاه‌پور آرام جواب داد: «خب... چرا... گمان نکنم کسی این جور دوست داشته باشد.»





## ۲

### ضیافت بزرگ

آن روز بعد از ظهر، شیشه‌های قلعه از همیشه درخشان‌تر بود. گل‌های تازه‌چیده شده اتاق‌ها را خوشبو کرده بود و پرچم‌های کوچک روی کنگره‌های برج، پُرغرور افراشته بود. همه چیز آماده بود. طولی نکشید که صدای شیپورها و گَرناها بلند شد و رسیدن مهمانان را اعلام کرد.

تماهش، خواهر و برادرانش بالای دیواره‌ی بارو، درست روی دروازه‌ی بزرگ ورودی ایستاده بودند و از آنجا مهمانان تازه از راه رسیده را ورننداز می‌کردند. اسب‌سوارانی را که چهارنعل به کاخ می‌رسیدند، تشویق می‌کردند و در عوض به آن‌هایی که با قدم‌های محتاط یا با درشکه می‌آمدند، با ریشخند سلام می‌کردند. به نظرشان آن‌جور سفر کردن اصلاً هیجان‌انگیز نبود. درضمن با شور و شوق بی‌پایانی درباره‌ی گردش‌های که فردای آن روز برگزار می‌شد، حرف می‌زدند.

تماهش درباره‌ی نظر مهوت راجع به سختی شکار ببر

به نشانه‌ی تأیید تکان داد. مهوت لبخند به لب با کف دست چند بار مهربانانه و آرام به گرده‌ی شاه‌پور زد و رفت.

تماهش مدتی توی باغ ماند. آنجا را از جاهای دیگر قلعه بیشتر دوست داشت. درضمن می‌خواست هدیه‌اش را آماده کند. ردوبدل کردن هدیه‌ها در ضیافت شام از آن لحظه‌های جشن بود که همه بی‌صبرانه انتظارش را می‌کشیدند. هرکدام از مهمان‌ها می‌بایست هدیه‌ای کاملاً سرّی می‌آوردند. تماهش وقتی به این فکر کرد که قرار است هدیه‌ای عالی نصیبش شود و چیزهای بیشتری درباره‌ی ببرهای سفید یاد بگیرد، بقیه‌ی صبح را با حال خیلی بهتری گذراند.



رنگی پیچیده شده بود، یکی بود که توجهشان را خیلی جلب کرد. بزرگ‌تر از همه‌ی بسته‌هایی بود که از روی دیوار دیده بودند و نوار سبز پهنی دورش گره خورده بود. وقتی سربازان در تکاپو بودند تا آن بسته را از دروازه رد کنند، شاهزاده‌ها در آرزوی اینکه آن شب، آن بسته بهشان برسد، نفس عمیقی کشیدند. وقتی آن قدر بزرگ بود، لابد چیز خوبی بود!

هیچ چیز به برادرانش نگفت. ولی وقتی شنید برادر بزرگش با اطمینان می‌گوید که خودش تک‌وتنها می‌تواند پنج‌شش تا از آن گربه‌سانان سفید را به دام بیندازد، فکرکردن به حرف‌های جادوگر، آرامش کرد.

عصر که شد، درشکه‌ای آمد که بار ویژه‌ای داشت. در میان بسته‌های رازآمیزی که حمل می‌کرد و با دقت توی کاغذهای





### بد نیست بدانی توماس ایخو...

... مدرسه که می‌رفت، نه به خاطر نقاشی‌هایش، بلکه به خاطر نوشته‌هایش مطرح بود. از همان موقع‌ها به شعر و داستان و افسانه علاقه داشت. هنوز هم روی افسانه‌ها کار می‌کند، چون عاشق جادو و رمزوراز است. از نوجوانی طراحی را شروع کرد. از آن موقع تا حالا مرتب به این کار ادامه داده. به نظرش طراحی یک جور داستان‌گفتن است که نیاز به کمی تلاش و کلی تخیل دارد.

**توماس ایخو** سال ۱۹۷۴ در سالامانکای اسپانیا به دنیا آمد. رشته‌ی ارتباطات خوانده و استاد دانشگاه است. از سال ۱۹۹۵ می‌نویسد و تصویرگری می‌کند. تا حالا بیش از پنجاه جلد کتاب تصویرگری کرده، هم برای بچه‌ها و هم برای بزرگ‌ترها.

اگر دوست داری با کارهایش بیشتر آشنا شوی، یک سر به وبگاهش بزن:

[www.tomashijo.com](http://www.tomashijo.com)



### بد نیست بدانی کاتالینا گنزالس...

... بچه‌ی سوم خانواده است. دو تا خواهر کوچک‌تر از خودش دارد که وقتی بچه بودند، خیلی دوست داشتند یکی برایشان قصه تعریف کند. این شد که کاتالینا شروع کرد از خودش قصه‌ساختن و برای آن‌ها تعریف کردن. نوشتن را از هر کاری بیشتر دوست دارد. برای همین، همه‌جا خودکار می‌گذارد: توی کیفش، روی میزش، توی جیبش...

تازه، یک دفترچه‌خاطرات و کلی دفترچه‌یادداشت هم دارد. توی این دفترچه‌ها، هم اتفاق‌هایی را که برایش می‌افتد، می‌نویسد و هم فکرها و ایده‌هایی که برای داستان‌های جدید به ذهنش می‌رسد.

اسرار کاخ مارمولک‌زده را توی خانه‌ی مادرش نوشت؛ خانه‌ای با باغچه‌ای پر از گل و درخت کاج که قبلاً مال پدر بزرگ و مادر بزرگش بوده. بعضی وقت‌ها دیگر نمی‌دانست داستان را چه کارش کند. فکر می‌کرد قصه‌ی تماهش و دومناو و ببری هیچ‌وقت به سر نمی‌رسد، ولی آخر سر فهمید قضیه این است که اصلاً داستان آن‌ها تمام نمی‌شود.

**کاتالینا گنزالس** سال ۱۹۷۶ توی شهر آلباسته‌ی اسپانیا به دنیا آمد. همان‌جا کنار ساحل مدیترانه بزرگ شد و مردم‌شناسی و تاریخ و جغرافی خواند، منتها خیلی زود متوجه شد که کارش نوشتن است. داستان‌های کوتاه و بلند مختلفی نوشته و با مجله‌های ادبی جورواجوری کار کرده.

اگر دوست داری با کارهایش بیشتر آشنا شوی، یک سر به وبگاهش بزن:

[www.catalinagonzalez.com](http://www.catalinagonzalez.com)

# عجیبه که آدمیزاد کتاب هاش رو نمی خوره!



هوپا، ناشر کتاب های خوردنی



اینستاگرام هوپا

hoopa\_publication



کانال تلگرام هوپا

<https://t.me/hoopabooks>



سایت هوپا

[www.hoopa.ir](http://www.hoopa.ir)



باشگاه هوپایی ها

<http://t.me/hoopaclub>

